

خواب های مشکوک

مصطفیٰ علیزاده



خواب های مشکوک

فهرست

۶	ماجرای یک جستجوی کابوس وار
۳۳	روسی قرمز دورگردن فیروز مشتاق
۵۱	خواب های مشکوک
۶۳	مردی با کیف چرمی کهنه
۷۷	تاخانه راهی نیست
۸۵	ماه منیر خواب است
۹۵	کاش که برسم و او باشد

ماجرای یک جستجوی کابوس وار

بعد از حدود یک هفته بی خبری از مسعود، بالاخره پنجشنبه شب تلفن زد. با شماره ای ناشناس. صدایش خسته و هول زده بود. انگار کسی دنبالش کرده باشد، تندتند و وحشت زده حرف می زد. اصلاً نگذاشت حالش را بپرسم، یا این که بپرسم که کجا غیب اش زده. یکریز و پریشان و منقطع حرف می زد. اولین جمله هایی که بعد از سلام من گفت این بود: «باید کمک کنی. مینا رو کشته ان. باید بیای. همین جاست. می خوان من رو هم بکشن» جمله هایش مثل تکه های خرد شده شیشه ای که به زمین سنگی کوبیده شده باشد، تیز و پراکنده بود. آن موقع فکر کردم که دارد پرت و پلا می گوید. در این یک سال گذشته، شنیدن حرف های عجیب و غریب از مسعود

برایم عادی شده بود. اما آن جمله‌هایش و اضطرابی که لابه‌لای جمله‌هایش بود، بدجور توی دلم را خالی کرد. فهمیدم که موضوع جدی‌ست و حالش اصلاً خوب نیست. اما نمی‌توانستم حدس هم بزنم که چه بر سرش رفته. پرسیدم: «کجا باید بیام؟ کی؟» گفت: «همین حالا راه بیفت. بیا کاشان. مهمان‌سرای مظفری» و بعد گفت «به این خط اصلاً زنگ نزن. به هیچ وجه. فقط بیا» و گوشی را قطع کرد.

مسعود از یک سال پیش که از ماموریت گرجستان برگشت و دید مینا خانه نیست، به هم ریخت. دوشنبه شب رسیده بود تهران و خانه را خالی از مینا دیده بود. از روز قبل اش خانواده مینا از او بی‌خبر بودند. سراغ همه کسانی که ممکن بود خبری از او داشته باشند رفت و هیچ دستگیرش نشد. از یک جایی که دیگر قضیه جدی شد، من هم کنارش بودم. با هم می‌گشتیم. سراغ مینا شیخی را از بیمارستان‌ها و پزشکی قانونی و پلیس راه گرفتیم و دست آخر، بعد از یکی دو روز، دست به دامن پلیس شدیم. سه هفته رفت‌وآمد به کلانتری و آگاهی و پزشکی قانونی بی‌نتیجه بود. فقط دیدن جسد‌های متلاشی و سوخته که برای شناسایی به مسعود نشان می‌دادند، حالش را بدتر کرد. بعد از دو ماه جستجو، پلیس با توجه به اینکه هیچ نشانه و مدرکی بر وقوع جنایت پیدا نکرده بود و این که طلاها و جواهرات و پاسپورت و مدارک مینا هم نبود و با شنیدن حرف‌های چندتایی از همکاران مینا، و با این فرضیه که او به احتمال زیاد با یکی از همکاران اش به نام دکتر تورج فرار کرده، دست از جستجو برداشت.

همزمان با گم شدن مینا، دکتر تورج یکی از اعضای هیئت علمی و از سرتیم‌های پژوهش‌شده هنرو معماری، یعنی همکار مینا، هم ناپدید شده بود. همکاران‌شان در پژوهش‌شده به پلیس گفته بودند که دکتر

تورج و مینا رابطه بیش از حد صمیمانه‌ای با هم داشتند. همدیگر را به اسم کوچک صدا می‌زدند و بارها در سالن غذاخوری پژوهش‌شده، موقع ناهار، با هم خلوت کرده بودند. البته گفته‌هایشان متناقض بود. عده‌ای هم می‌گفتند مورد مشکوکی در رابطه‌شان ندیده‌اند و صمیمیت رابطه‌شان چندان غیرطبیعی هم نبوده است. اما به هر حال نمی‌شد به راحتی از ناپدید شدن همزمان دکتر تورج و مینا گذشت. دکتر تورج نیمی از سال ایران بود و نیمی دیگر اروپا. ترکیه، بلغارستان یا بوسنی. ظاهراً هیچ آشنا و قوم و خویشی در تهران نداشت. نه همسر و فرزندی و نه خانواده‌ای. با این حرف‌ها بود که پلیس که بعد از دو ماه زنده یا مرده مینا و دکتر تورج را پیدا نکرده بود، احتمال فرار آن‌ها را مطرح کرد. هرچند در اطلاعات فرودگاه هیچ نشانی از خروج مینا و دکتر تورج پیدا نشد، و پلیس احتمال خروج از کشور این دو را خیلی ضعیف دانست. اما همین حرف‌ها و احتمالات و تحقیقات، کار مسعود را ساخت. او که همیشه معروف بود به اینکه شخصیت محکم و معقول و منطقی دارد، یکهو ریخت پایین. مثل یک ساختمان بلندی که ستون‌هایش را با مواد منفجره بترکانند، ویران شد و دیگر هیچ وقت مسعود سابق نشد. فکر این که همسر آدم از یک فرصت پنج روزه که خانه نباشد و برای کار و نان رفته باشد سفر، سوءاستفاده کند و با همکاری فرار کند، هر مردی را به هم می‌ریزد و می‌شکند. حتی مسعود را.

خودش یک بار که سرش حساسی گرم شده بود و الکل بند زبانش را باز کرده بود، بهم گفت که این فکر مثل خوره به جانش افتاده که مینا از کی با تورج رابطه داشته؟ آیا وقت‌هایی که در چشم‌های مسعود خیره می‌شده و بهش می‌گفته دوست‌اش دارد، دروغ می‌گفته؟ وقت‌هایی که در رختخواب بوده‌اند و معاشقه می‌کرده‌اند و خیس عرق می‌شدند، به